

# بلاغت

نشست دو روزه

## ارشد و بلاس نو آموزان

تاریخچه مکاتب اخلاقی مسلمین

مهدی علیرزاده

نظریه های اخلاقی

محسن جوادی

فقه الاخلاق

امیر غنوی

فرا اخلاق

محمد لکنه‌زاد

اخلاق کاربردی

زهره خزاعی

سید حسن اسلامی

روش تحقیق در علم اخلاق

رضا مختاری

سید علیرضا صاکی

زبان  
۱۳ اسفندماه ۹۶

مکان: بلوار محمد امین، کوچه ۱۳، پلاک ۲۹ • اطلاعات بیشتر پیامک به شماره: ۰۹۳۰۱۸۱۲۱۵۰  
همراه با ارائه مدرک پایان دوره \*\*\* هزینه دوره ۲۰/۰۰۰ تومان

## نشست دوروزه اخلاق برای نوآموزان

### نشست پنجم: اخلاق فضیلت

با ارائه: خانم دکتر زهرا خزاعی

۱۰ اسفندماه ۱۳۹۶

به قلم: علی علیرزاده

## معرفی استاد:

زهرا خزاعی استاد تمام و عضو هیات علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه قم است. او دو دوره به عنوان پژوهشگر برتر دانشگاه قم و دو دوره نیز به عنوان استاد برتر این دانشگاه شناخته شده است. زهرا خزاعی صاحب مقالات متعددی در حوزه های فلسفه اخلاق، فلسفه اسلامی، فلسفه دین و ... است که در مجلات معتبر علمی به چاپ رسیده است. همچنین راهنمایی و مشاوره پایان نامه های متعددی را در این زمینه ها برعهده داشته است. او صاحب دو کتاب «اخلاق فضیلت» و «معرفت شناسی فضیلت» می باشد. از دیگر افتخارات او می توان به عناوین پژوهشگر برتر دانشگاه قم در سال ۱۳۹۰، پژوهشگر برتر دانشگاه قم در سال ۱۳۸۵، استاد برتر دانشگاه قم در سال ۱۳۹۶، استاد برتر دانشگاه قم در سال ۱۳۹۳، استاد برتر دانشگاه قم در سال ۱۳۸۹ و رتبه اول در مسابقات علمی کشوری، در سال ۱۳۵۵ اشاره کرد.



## چکیده

نوشتار پیش رو متن پیاده شده ی پنجمین جلسه از نشست دوروزه ی اخلاق برای نوآموزان است که به همت خانه ی اخلاق پژوهان جوان برگزار شده است. زهرا خزاعی در این جلسه به بیان چیستی اخلاق فضیلت، تفاوت های نظریه ی اخلاق فضیلت با دو نظریه ی مشهور دیگر، یعنی: پیامدگرایی و وظیفه گرایی، معرفی تقریرهای متفاوت از فضیلت گرایی، توضیح برخی از واژگان کلیدی در اخلاق فضیلت؛ همچون ملکه و ... می پردازد.

قبل از آنکه وارد بحث‌های اصلی و مهم اخلاق فضیلت شوم، لازم است مقداری درباره‌ی جایگاه اخلاق فضیلت خدمت دوستان توضیح بدهم تا مشخص کنم اخلاق فضیلت در کدام یک از حوزه‌های پژوهشی فلسفه‌ی اخلاق قرار می‌گیرد. بعد از آن سعی می‌کنم در این فرصت کم، تصویری کلی از اخلاق فضیلت خدمت شما ارائه کنم.

می‌دانید که معمولاً پژوهش‌های اخلاقی را در سه حوزه مطرح می‌کنیم:

۱. حوزه‌ی *meta ethics* یا فرااخلاق: در این حوزه معمولاً، به تبیین، توضیح و اثبات مبانی، اصول و پیش‌فرض‌های اخلاق می‌پردازیم. در فرااخلاق یا بحث‌های معناشناختی داریم، یا بحث‌های وجودشناختی، یا بحث‌های معرفت‌شناختی. احتمالاً در جلسات قبل راجع به این مطالب صحبت کرده‌اند.

۲. حوزه‌ی *normative ethics* یا اخلاق هنجاری: در این حوزه به تبیین، تعیین و اثبات معیارهایی می‌پردازیم که بر اساس آن‌ها می‌توانیم تعیین کنیم چه عملی درست است و چه عملی خطا؛ چه کاری را باید انجام داد و چه کاری را نباید؛ چه کاری خوب است و چه کاری خوب نیست. به این معنا که اگر شما در یک موقعیت قرار گرفته باشید و بخواهید تصمیم بگیرید که چه فعلی را انجام بدهید که این فعل، فعلی اخلاقی باشد، لازمه‌ی آن این است که شما یک معیار داشته باشید تا بر اساس آن معیار بتوانید تعیین کنید چه عملی درست است و چه عملی خطا. علاوه بر تصمیم‌گیری اگر شما قرار باشد رفتار خود یا دیگری را مورد ارزیابی اخلاقی قرار بدهید، باز به یک معیار نیاز دارید تا بتوانید در مورد رفتار خود یا دیگران داوری کنید. این معیارها را اخلاق هنجاری تعیین می‌کند. از آنجایی که فیلسوفانی که در این حوزه کار کرده‌اند، معمولاً سه معیار مشهور را ارائه داده‌اند، نظریه‌های اخلاقی‌ای که در حوزه‌ی اخلاق هنجاری قرار می‌گیرند، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) بعضی معتقدند فعل یا عمل درست، فعل و عملی است که مطابق با وظیفه و با انگیزه‌ی احترام به آن تکلیف یا وظیفه‌ی اخلاقی انجام شود.

ب) بعضی معتقدند معیار فعل درست، بر اساس نتایج و پیامدهایی که دارد تعیین می‌شود. به این معنا که فعل درست فعلی است که پیامد یا نتیجه‌ی خوبی داشته باشد. از آنجا که این گروه نتیجه‌ی خوب را معمولاً به معنای سود می‌دانند، فعل درست را فعلی می‌دانند که بیشترین سود را برای بیشترین افراد داشته باشد.

ج) شاخه‌ی سوم که *virtue ethics* یا اخلاق فضیلت است نه اولویت را به پیامدها، نتایج و سود فعل می‌دهد و نه به وظیفه و تبعیت از وظایف اخلاقی. اخلاق فضیلت، اولویت را به فضیلت، ملکات نفسانی و فاعل اخلاقی می‌دهد. بر اساس این سه معیار سه نظریه‌ی اخلاقی خواهیم داشت:

الف) consequentialism یا پیامدگرایی.

ب) Deontological Ethics یا وظیفه گرایی.

ج) virtue ethics یا اخلاق فضیلت.

۳. حوزه‌ی اخلاق کاربردی: اگر شما از این معیارها، اصول و قواعدی که این نظریه‌ها مطرح می‌کنند، برای حل یکسری از مشکلات جزئی اخلاق استفاده کنید؛ مثل اینکه شما پزشک هستید و می‌خواهید در حوزه‌ی اخلاق پزشکی تصمیم بگیرید که اتانازی فعل درستی است یا نه؟ به این حوزه از اخلاق، اخلاق کاربردی گفته می‌شود. ما امروز نه کاری به اخلاق کاربردی داریم و نه فرااخلاق. عمده‌ی بحث‌های امروز ما مربوط به اخلاق هنجاری است. تمرکز من در این جلسه بر نظریه‌های اخلاقی است.

### تفاوت اخلاق فضیلت با پیامدگرایی و وظیفه‌گرایی

در قدم اول می‌خواهیم بینیم تفاوت اخلاق فضیلت با دو نظریه‌ی دیگر یعنی: پیامدگرایی یا تقریر مهم آن یعنی سودگرایی و وظیفه‌گرایی در چیست.

---

**اگر فاعل اخلاقی، به لحاظ‌های مختلفه که خدمتتان عرض خواهم کرد، اصلاح شده و فضائل را داشته باشد، طبیعتاً فعله که انجام می‌دهد، فعل درسته است.**

---

قبلاً به این اشاره کردم که اخلاق فضیلت اولویت را به فضیلت می‌دهد. به عبارت دیگر، اخلاق فضیلت اولویت را به فاعل اخلاقی می‌دهد. به این معنا که اگر شما آن دو نظریه‌ی دیگر را در یک طرف قرار بدهید، خواهید دید که سوال اصلی وظیفه‌گراها و سودگراها این است که چه عملی را باید انجام دهیم. سوالی که برای آن‌ها مهم است

این است که چه فعلی را انجام بدهیم تا آن فعل، فعلی درست و اخلاقی باشد؟ اما سوالی که برای اخلاق فضیلت مهم است این است که من چگونه فاعلی باشم که زندگی خوبی داشته باشم؟ چگونه انسان خوبی باشم؟ پس اولویت را به فاعل اخلاقی می‌دهد. این به این خاطر است که بر اساس اخلاق فضیلت، اگر فاعل اخلاقی، به لحاظ‌های مختلفی که خدمتتان عرض خواهم کرد، اصلاح شده و فضائل را داشته باشد، این فاعل اخلاقی طبیعتاً فعلی که انجام می‌دهد، فعل درستی است. به همین دلیل است که وقتی در اخلاق فضیلت می‌خواهیم فعل درست را تعریف کنیم، فعل درست فعلی خواهد بود که فاعل فضیلت‌مند آن را انجام بدهد.

من در اینجا به چند سوال اشاره کرده‌ام که می‌خواهم وارد آن‌ها شوم:

۱. فاعل اخلاقی چه ویژگی‌هایی دارد؟

۲. ویژگی‌های اخلاق فضیلت چیست؟

۳. فضیلت به چه معناست؟

۴. آیا ارزش فضیلت ذاتی است یا ابزاری؟

۵. رابطه‌ی فضیلت و عمل چیست؟

۶. آیا این رابطه ضروری است یا خیر؟

پرسش‌های دیگری نیز وجود دارد که در اینجا ذکر کرده‌ام و سعی می‌کنم کم کم به آن‌ها پاسخ بدهم. در اینجا سوالم را دوباره مطرح می‌کنم: ویژگی‌هایی که اخلاق فضیلت را از بقیه‌ی نظریه‌های اخلاقی متمایز می‌کنند، چیستند؟ سابقاً به این اشاره کردم که راحت‌ترین عامل تمایز را می‌توانیم تفاوت در معیارها بدانیم. در اخلاق فضیلت، فضیلت معیار است. در دوتای دیگری، در یکی سود و نتیجه‌ی عمل معیار است و در دیگری وظیفه. در دوتای از آن‌ها عمل اخلاقی مهم است و در دیگری فاعل اخلاقی. به عبارت دیگر اخلاق فضیلت، فاعل محور است و آن دو نظریه‌ی دیگر عمل محور. همچنین واژگانی که فیلسوفان اخلاق فضیلت به کار می‌برند، معمولاً واژگانی ارزشی و نه الزامی است. واژگان ارزشی یعنی اینکه بگوییم چه چیزی خوب است و چه چیزی بد، چه چیزی فضیلت است و چه چیزی رذیلت؟ انسان خوب کیست؟ فعل خوب چیست؟ اما در نظریه‌های دیگر، واژه‌های الزامی را به کار می‌برند؛ مثلاً می‌گویند چه فعلی را باید انجام داد؟ چه فعلی را نباید؟ چه فعلی درست است و چه فعلی نادرست؟ پس متناسب با تفاوت در معیار و اولویتی که اخلاق فضیلت به فاعل اخلاقی می‌دهد، واژگان ارزشی‌ای که در این نظریه‌ی اخلاقی مطرح می‌شود، با واژگانی که در دو نظریه‌ی دیگری مطرح است، متفاوت است.

## تاریخچه اخلاق فضیلت

بگذارید به لحاظ تاریخی، نگاهی به فیلسوفان و تحولی که در اخلاق فضیلت پیش آمده است، بیندازیم. بعد از آن به سراغ مفاهیم اصلی اخلاق فضیلت خواهیم رفت. به لحاظ تاریخی، اخلاق فضیلت از یک جهت به سقراط و بعد از او به افلاطون بر می‌گردد اما از این جهت که کدام فیلسوف کتاب مدونی را در این زمینه نوشته است باید بگوییم به ارسطو بر می‌گردد. فکر می‌کنم همه‌ی شما اخلاق نیکوماخوس ارسطو را مطالعه کرده‌اید. بعدها فیلسوفان رواقی، با تقریرهایی متفاوت از ارسطو، از اخلاق فضیلت حمایت کردند. بعدها در قرون وسطی آکویناس و آگوستین با رویکرد دینی از این اخلاق حمایت کردند. در دوران مدرن به دلایل متعددی اخلاق فضیلت مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد. در این دوران به جای اخلاق فضیلت، نظریه‌ی سودگرایی میل، نظریه‌ی وظیفه‌گرایی کانت، نظریه‌ی هیوم و ... مطرح شد. تا اینکه در سال ۱۹۵۸ خانم آنسکوم مقاله‌ای به نام «فلسفه‌ی اخلاق مدرن»<sup>۱</sup> می‌نویسد. او در این مقاله به

<sup>1</sup> Modern Moral Philosophy

صورت‌های مختلفی نشان می‌دهد که هیچ کدام از نظریه‌های اخلاقی که در دوران مدرن مطرح شده‌اند، در ارائه‌ی راهکاری برای حل مشکلات اخلاقی موفق نبوده‌اند. او در ادامه بعضی از مشکلات این نظریات را برشمرده و در نهایت پیشنهاد می‌دهد که اگر ما به اخلاق فضیلت بازگردیم، می‌توانیم بسیاری از مشکلات دنیای مدرن را که برای انسان‌ها پیش آمده است، از بین ببریم. بعد از آنسکوم، فیلسوفان دیگری همچون مک‌این‌تایر در کتاب‌های مختلفش از جمله «after virtue» از ایشان دفاع می‌کند. در ادامه فیلسوفان دیگری نیز در کتاب‌ها و مقاله‌ایشان از او حمایت می‌کنند. در واقع هر کدام به صورت‌های مختلفی سعی می‌کنند اخلاق فضیلت را تبیین کرده و جایگاهی برای توجیه و احیای مجدد آن تعیین کنند. آثار مختلفی در این باره نوشته شده که من به مواردی از آن اشاره کردم. از آنجایی که فرصت کم است، من از این‌ها عبور می‌کنم.

می‌خواهم نکته‌ای را خدمتتان عرض کنم: ممکن است شما کتاب‌ها و مقاله‌های مختلفی را ببینید که در آن‌ها در مورد اخلاق فضیلت صحبت شده است. ممکن است این تصور برای شما به وجود بیاید که هر کتاب و مقاله‌ای که در آن در مورد فضیلت صحبت شده است، مدافع اخلاق فضیلت است در حالی که

---

**ممکن است این تصور برای شما به وجود بیاید که هر کتاب و مقاله‌ای که در آن در مورد فضیلت صحبت شده است، مدافع اخلاق فضیلت است در حالی که این طور نیست.**

---

این طور نیست. بسیاری از فیلسوفان در مورد فضیلت صحبت کرده‌اند اما از اخلاق فضیلت دفاع نکرده‌اند؛ مثلاً برنارد ویلیامز از جمله فیلسوفانی است که درباره‌ی فضیلت و مزایای آن زیاد صحبت کرده و دیدگاه‌های سودگرایی را نیز زیاد نقد کرده است، اما در عین حال هیچ وقت از اخلاق فضیلت دفاعی نکرده است. به خاطر همین تفاوتی که بین کسانی که حامی اخلاق فضیلت هستند و آن‌هایی که صرفاً به تبیین فضیلت پرداخته‌اند، وجود دارد، خانم درایور<sup>۲</sup> اخلاق فضیلت را از نظریه‌ی فضیلت متمایز می‌کند. در دیدگاه او هر کس در مورد فضیلت صحبت کرده و آن را تبیین کند، در حوزه‌ی نظریه‌ی فضیلت صحبت می‌کند اما اگر کسی قصدش این بود که از اخلاق فضیلت و معیارها و بقیه‌ی مولفه‌هایی که در این حوزه وجود دارد، دفاع کند زیرمجموعه‌ی مدافعین اخلاق فضیلت است.

من سابقاً به این اشاره کردم که فیلسوفان بسیاری از اخلاق فضیلت دفاع کرده‌اند و این ممکن است باعث شود که این تصور به وجود بیاید که این فیلسوفان با یک رویکرد و تقریر واحد از اخلاق فضیلت صحبت کرده‌اند اما این طور نیست. تقریرهایی که از اخلاق فضیلت وجود دارد، بسیار متنوع است و به دلایل متفاوتی این تقریرها متعدد شده‌اند. فیلسوفان اخلاق فضیلت تعریف یکسانی از فضیلت ندارند - فضیلتی که مفهوم بنیادین اخلاق فضیلت است. همچنین

---

<sup>2</sup> Julia Driver

وقتی می‌خواستند بحث کنند که فاعل اخلاقی چه قدر در اخلاق فضیلت نقش دارد، مثل هم صحبت نکرده‌اند. هر چند همه فضیلت و پرورش ملکات را اصل می‌دانند اما دقیقاً مثل هم صحبت نکرده‌اند. یا مثلاً وقتی می‌خواهند صحبت کنند که فایده‌ی فلان فضیلت چیست و آیا ما را به یک هدف والاتری می‌رساند یا نه، نظر مشابهی ندارند. یا در مورد تصمیم‌گیری اخلاقی و اینکه آیا بر اساس اصول و قواعد باید تصمیم گرفت، نیز نظر یکسانی ندارند. درباره‌ی اینکه آیا اخلاق فضیلت اعتقادی به اصول و قواعد دارد یا نه، یکسان صحبت نکرده‌اند. همچنین درباره‌ی اینکه آیا ما در اخلاق فضیلت می‌توانیم رویکرد دینی داشته باشیم یا خیر، یکسان صحبت نکرده‌اند. صحبت‌ها و تبیین‌های مختلفی که از موضوعات مختلف اخلاق فضیلت شده، باعث شده است اخلاق فضیلت، تقریرهای مختلفی داشته باشد. همه‌ی این تقریرها یک مولفه‌ی واحد دارند که بین همه‌ی طرفداران اخلاق فضیلت مشترک است و آن این است که بر خود فضیلت به عنوان مفهوم بنیادین اخلاق تاکید دارند. به عبارت دیگر همه‌ی این‌ها اولویت را به فضیلت و فاعل اخلاقی می‌دهند.

من قبل از اینکه وارد رویکردها و تفاوت آن‌ها با یکدیگر شوم، سوالی را مطرح می‌کنم که ممکن است در ذهن شما هم ایجاد شده باشد و به آن پاسخ می‌دهم. من به تفاوت نظریات به لحاظ معیاری اشاره کردم؛ ممکن است این سوال برای شما پیش بیاید که آیا واقعا در اخلاق وظیفه‌گرایی کانت هیچ صحبتی درباره‌ی فضایل نشده است؟ یا به طور مثال پیامدگرایان و سودگرایان هیچ اعتقادی به فضایل ندارند؟ آیا این‌ها یک چرخش کامل نسبت به بحث‌های فضیلت و فاعل اخلاقی دارند؟ آیا برای فاعل اخلاقی هیچ ارزشی قائل نیستند؟ پاسخ این است که این‌طور نیست. نمی‌خواهم بگویم که اخلاق کانت هیچ اهمیتی برای فضیلت و فاعل اخلاقی قائل نیست. باید به دو نکته توجه داشته باشید: اولاً این نظریه‌ها بر اساس اینکه اولویت را به کدام معیار می‌دهند، از هم متمایز می‌شوند. به این معنا که اخلاق کانت هم درباره‌ی فضیلت صحبت کرده است اما وقتی در مورد مفهومی که در حوزه‌ی اخلاق اولویت دارد و بنیادین است، صحبت می‌کند، نمی‌گوید فضیلت آن مفهوم بنیادین است بلکه می‌گوید این وظیفه است که بنیادین است. یا مثلاً سودگرایان می‌گویند پیامد یا سود بیشتر است که اولویت دارد و مفهوم بنیادین است. به عبارت دیگر اگر قرار باشد فضیلتی را هم تعریف کنند یا به آن اهمیت بدهند، بر اساس آن اولویت و معیاری خواهد بود که خودشان ارائه کرده‌اند؛ مثلاً می‌گویند فضیلت آن ویژگی‌ای است که باعث می‌شود سود بیشتری به دست بیاید یا آن ویژگی‌ای است که باعث می‌شود شما بتوانید به وظائفتان عمل کنید. اگر به این نکته توجه نداشته باشید، مشابه فیلسوفانی خواهید شد که ادعا می‌کنند چون در نظریه‌های دیگر درباره‌ی اخلاق فضیلت صحبت شده، ما هیچ نیازی به اخلاق فضیلت نداریم.

## رویکردهای اخلاق فضیلت

به بحث رویکردها رسیدیم. من در اینجا چند رویکرد را نام می‌برم:

۱. رویکرد غایت‌گرایی و غیر غایت‌گرایی: فیلسوفانی مثل ارسطو و نوارسطویان، هرست هاوس، فیلیپا فوت و مک‌ایتنایر غایت‌گرا بوده و در مقابل فیلسوفانی مثل آیریس مرداک و پینکافس غیر غایت‌گرا هستند. غایت‌گراها معتقدند همان‌طور که هر موجودی در زندگی‌اش هدف و غایتی دارد، برای انسان نیز هدف و غایتی وجود دارد که تمام زندگی‌اش را برای رسیدن به آن غایت طی می‌کند. بر اساس رویکرد غایت‌گرایانه ابزار و عامل لازم برای رسیدن به این هدف، این است که فرد دارای فضایل باشد. پس به طور خلاصه باید گفت این دسته به غایتی اعتقاد دارند که شما باید با زندگی فضیلت‌مندانه به آن برسید. رویکرد غیر غایت‌گرا نه اعتقادی به وجود هدف در زندگی ندارد. گویا انسان موجودی است که به این دنیا آمده تا زندگی کند و تنها چیزی که برایش مهم است، همین زندگی است. بدون اینکه هیچ غایت یا نهایی چه با رویکرد دینی و چه با رویکرد غیر دینی بتوان برای آن متصور شد.



**پرسش:** این‌ها که اعتقادی به هدف در زندگی ندارند، چطور اخلاق برایشان معنا پیدا می‌کند؟

**پاسخ:** آیریس مرداک معتقد است که دنیا، دنیای شانس است و تنها کاری که می‌توانیم در آن بکنیم، این است که یک زندگی اخلاقی داشته باشیم. برداشت من این است که وقتی آیریس مرداک درباره‌ی کل زندگی انسان صحبت می‌کند، معتقد است که برای زندگی انسان هدف و غایتی تصویر نشده است. فرض کنید دنیا، دنیای شانس باشد، ولی



در عین حال من و شما داریم در این دنیا زندگی می‌کنیم. مرداک می‌گوید به هر حال برای اینکه من بتوانم زندگی خوبی داشته باشم و بتوانیم در کنار هم زندگی کنیم، حداقلش این است که یک زندگی اخلاقی داشته باشیم. منظور او از زندگی اخلاقی این است که فضایل را داشته باشیم و مطابق آن زندگی کنیم تا تعاملات ما با مشکل مواجه نشود. درباره‌ی نقدهای شما در یک جلسه‌ی جداگانه می‌توانیم صحبت کنیم که آیا اصلا کسی می‌تواند در عالم زندگی کند و بگوید در زندگی اش هیچ هدفی ندارد؟ در فلسفه‌ی اخلاق، کانت یک فیلسوف وظیفه‌گرا و غیر غایت‌گرا است. شما به کانت ایراد می‌گیرید که خود کانت هم ناخودآگاه غایتی دارد که به آن معتقد است. این بحثی دیگر است که باید درباره‌ی کانت، مرداک و هیوم در یک جلسه‌ی دیگر بحث کنیم تا ببینیم این‌ها فقط برای زندگی اخلاقی اعتقادی به غایت ندارند یا به طور کلی برای زندگی غایتی را متصور نیستند.

۲. رویکرد دوم بر این اساس شکل می‌گیرد که شما چه قدر برای فاعل اخلاقی، در حوزه‌ی اخلاق اعتبار قائل باشید. گفتیم که اخلاق فضیلت اولویت را به فاعل اخلاقی می‌دهد. به این معنا که تمام تلاش اخلاق فضیلت این است که یک فاعل اخلاقی بسازد. اخلاق فضیلت معتقد است که اگر فاعلی به لحاظ شخصیت اخلاقی و ذهنی ساخته شود، رفتارهای این فرد در حوزه‌ی فردی و اجتماعی، رفتارهای درستی خواهد بود. بعضی از فیلسوفان تمام بار اخلاق را بر دوش فاعل اخلاقی گذاشته‌اند. به این معنا که مبنای اخلاق را فاعل اخلاقی می‌دانند و در بین مولفه‌هایی که یک فاعل اخلاقی را مشخص می‌کند، روی انگیزه‌های اخلاقی فاعل متمرکز می‌شوند. مایکل اسلوت نظریه‌ی خودش را **agent base** یا فاعل مبنا می‌داند. فاعل مبنایی به این معناست که اگر تمام مفاهیم اخلاقی بخواهند تعریف شوند، باید بر اساس انگیزه‌ی فاعل اخلاقی تعریف شوند. ایشان معتقد است اگر فاعل اخلاقی انگیزه‌های خوبی داشته باشد، فعلش فعل درستی است. البته طبیعتاً لازمه‌ی داشتن انگیزه‌ی خوب این است که فاعل، شخصیت اخلاقی خوبی داشته باشد. در مقابل اگر این فاعل، انگیزه‌ی بدی داشته باشد، فعلش، فعل بدی خواهد بود. در حوزه‌ی معناشناسی، معرفت‌شناسی و انگیزشی - که به آن‌ها اشاره خواهیم کرد - مایکل اسلوت اصل را فاعل اخلاقی می‌داند. او نظریه‌ی خودش را در مقابل نظریه‌ی ارسطو قرار می‌دهد و می‌گوید: من فاعل مبنا هستم و او فاعل محور. درست است که در نظریه‌ی ارسطو و ارسطویان فاعل محوریت دارد اما این طور نیست که فاعل را به طور کلی مبنا قرار دهند. آن‌ها برای ارزش‌های اخلاقی، از جای دیگری اعتبار و جایگاه معرفتی قائل می‌شوند اما مایکل اسلوت معتقد است فعل درست فعلی است که فاعلی آن را انجام دهد که انگیزه‌های خوب دارد. اگر کسی انگیزه‌های خوب داشته باشد، قطعاً این انگیزه‌های خوب باعث می‌شود که به طور طبیعی و ضروری، فعل اخلاقی متناسب با آن را انجام دهد.

۳. سوال بسیار مهمی در حوزه‌ی فلسفه‌ی اخلاق در فرا اخلاق وجود دارد و آن این است که آیا وقتی می‌خواهم تشخیص اخلاقی بدهم و تصمیم اخلاقی بگیرم تا ببینم فعل  $X$  درست است یا  $Y$ ، اصول و قواعدی وجود دارد که

بر اساس آن تصمیم بگیریم یا نه؟ از کسانی که در اخلاق قائل به اصول و قواعد کلی برای تشخیص اخلاقی هستند، با رویکرد **generalism** یا عام‌گرایی یاد می‌کنیم. در مقابل، رویکردی که معتقد است اصول و قواعدی وجود نداشته یا نیازی به آن‌ها نداریم، **particularism** یا خاص‌گرایی نامیده می‌شوند. خاص‌گرایان معتقدند قواعدی وجود ندارد. پس چه طور تصمیم می‌گیرند؟ این‌ها می‌گویند وقتی در شرایطی قرار گرفتیم، هر فردی باید متناسب با آن شرایط و ویژگی‌های خودش تصمیم بگیرد فعل الف یا ب را انجام دهد. ارسطو معتقد بود علم اخلاق مثل علم ریاضیات نیست که یکسری اصول و قواعد کلی از ابتدا داشته باشیم و آن‌ها را به شما دیکته کنیم و بگوییم: ای فاعل‌های اخلاقی! همه‌ی شما در هر کجا که قرار گرفتید و با این موضوع مواجه شدید، حتماً فعل ب را انجام دهید؛ مثلاً راست بگویید و راستی هم یعنی فلان چیز. ارسطو می‌گوید در اخلاق چنین چیزی نداریم و این مختص به علم ریاضیات است. هدف علم اخلاق این است که فاعل را طوری پرورش دهد که این فاعل بتواند خودش در شرایط تصمیم بگیرد ب را انجام بدهد یا الف را. این در اخلاق فضیلت خیلی سر و صدا کرده است. به این

معنا که کسانی که ناقد اخلاق فضیلت هستند، یکی از ایراداتی که به اخلاق فضیلت گرفته‌اند این است که می‌گویند: از آنجایی که شما به اصول و قواعد اعتقادی ندارید، نمی‌توانید راهنمای عمل برای دیگران معرفی کنید. من در این شرایط از کجا بفهمم الف را انجام بدهم یا ب را؟ توضیحات و جواب‌های بسیار زیادی داده‌اند که پرداختن به آن‌ها یک جلسه‌ی

---

**ارسطو معتقد بود علم اخلاق مثل علم ریاضیات نیست که یکسری اصول و قواعد کلی از ابتدا داشته باشیم و آن‌ها را به شما دیکته کنیم و بگوییم: ای فاعل‌های اخلاقی! همه‌ی شما در هر کجا که قرار گرفتید و با این موضوع مواجه شدید، حتماً فعل ب را انجام دهید**

---

متفاوت را می‌طلبد. این نقدی که به اخلاق فضیلت وارد شده، باعث شده است که بعضی از فیلسوفان اخلاق فضیلت، کثرت‌گرا شوند. کثرت‌گرایی به این معناست که ایشان معتقدند: هر چند فضایل اصل هستند اما از خود این فضیلت‌ها یعنی شجاعت، عدالت، صداقت و ... یک قاعده بیرون می‌آید که مثلاً باید عادل، صادق و ... بود. کسانی مثل خانم هرست هاوس و سوانتن این نظر را دارند و کثرت‌گرا هستند. در مقابل ایشان، کسانی همچون ارسطو، فوت، آنسکوم و ... رویکرد اخلاق فضیلت محض را دارند.

**پرسش:** یعنی **particularism** می‌شوند؟

**پاسخ:** اگر نامیدن ایشان به **particularism** درست باشد، بله می‌شود. در اخلاق فضیلت بحث‌های زیادی وجود دارد که آیا باید این‌ها را جزء خاص‌گراها قرار داد که هیچ اصل و قاعده‌ای را به هیچ عنوان قبول ندارند یا اینکه یکسری قواعد را قبول دارند. من نمی‌توانم به این‌ها خاص‌گرا بگویم. بهتر است ایشان را رویکرد عام‌گرایانه بنامیم.

این‌ها نه رویکرد مطلق‌گرایانه‌ی کانتی را دارند و نه رویکرد خاص‌گرایی را دارند که معتقدند هیچ قاعده‌ای وجود ندارد یا به آن‌ها نیازی نداریم و هر فاعلی باید در شرایط خودش تصمیم‌گیری کند. به عبارت دیگر حتی اخلاق فضیلت محض مثل ارسطو که قواعد کلی را قبول ندارد، معتقد است که عدالت خوب است. قاعده‌ی خوبی عدالت را همه‌ی ما می‌فهمیم و آن را صادق می‌دانیم. بحث در جایی است که این‌ها **situationism** می‌شوند و در یک موقعیت و وضعیت خاص تصمیم می‌گیرند. بحث در موارد جزئی است؛ یعنی حالا که من متوجه شدم صداقت خوب است، در این شرایط خاص رفتار صادقانه به چه معناست؟ اگر مثلاً شجاعت خوب است، وقتی من در شرایط الف قرار گرفته‌ام و شما در شرایط ب، رفتار شجاعانه چیست؟ در دو میدان جنگ متفاوت قرار گرفته‌ایم. شما در شرایطی قرار گرفته‌اید که لازمه‌ی شجاعت این است که بروید حمله کنید. من در شرایطی قرار گرفته‌ام که لازمه‌ی شجاعت این است که عقب‌نشینی کنم، می‌بینید که شرایط متفاوت است. از طرفی شما حکیم هستید. من هم حکیم هستم. شما مجموعه‌ی شرایط و فضائلی را که باید داشته باشید تا بتوانید تصمیم بگیرید، دارید، من هم دارم. اما از آنجایی که در شرایطی متفاوت هستیم، احکامی که صادر می‌کنیم نیز متناسب با آن شرایط مشخص می‌شود. ارسطو می‌خواهد این را بگوید. نه اینکه بخواهد به طور کلی مثل خاص‌گراها شود. البته در این باره بحث‌های زیادی وجود دارد. از جمله کتاب‌هایی که در این باره می‌توانم معرفی کنم، کتاب **practical intelligence** اثر راسل است که هم اختلاف بین هرست هاوس و مایکل اسلوت در مورد عمل درست را مورد بررسی قرار داده و هم بعضی دیگر از مولفه‌های اخلاق فضیلت مثل **situationism** بودن را بیان کرده است. این کتاب، کتاب بسیار خوبی است.

۴. رویکرد بعدی رویکرد دینی و سکولار است. اینجا هم اختلاف وجود دارد که آیا اصلاً از اخلاق فضیلت ارسطویی می‌توانیم یک تحلیل و تبیین دینی داشته باشیم یا نه؟ آیا می‌توان اخلاق فضیلت را زیر چتر دین قرار داد و متناسب با آن از اصول مبانی آن‌ها یک تعریف و تحلیل مجدد داشته باشیم؟ این هم یکی از موارد اختلاف است. اگر فیلسوفان مسلمان و مسیحی همچون آکویناس را ارسطویی بدانیم، باید بگوییم که ایشان معمولاً اعتقاد دارند که چنین کاری شدنی است. از طرفی خیلی‌ها معتقد هستند که چنین کاری را نمی‌توان یا نباید انجام داد. از آنجایی که این مطلب بحث مفصلی دارد، اجازه بدهید فعلاً از آن بگذرم.

## ماهیت فضیلت

بحث بعدی که از مباحث کلیدی اخلاق فضیلت است این است که ماهیت فضیلت چیست؟ به عبارت دیگر فضیلت به چه معناست؟ شما تعریف ارسطو را زیاد خوانده‌اید. ممکن است یا ارسطو را خوانده باشید یا اخلاق اسلامی را. می‌دانید که ارسطو وقتی فضیلت را تعریف می‌کند آن را یک ملکه‌ی نفسانی می‌داند. با اینکه این ملکه‌ی نفسانی چیست، کاری ندارم. در این حوزه اتفاق نظر وجود ندارد. سقراط فضیلت را مساوی با معرفت می‌داند. فیلیپا فوت

فضیلت را ملکه‌ی اصلاح‌گر می‌داند. این به این معنا نیست که او الزاما مخالف ارسطو است، بلکه تعریفشان است که با یکدیگر متفاوت است. اسلوت فضیلت را ملکه‌ی انگیزشی می‌داند. مک‌این‌تایر نیز بر اساس سه مولفه‌ای که در اخلاق فضیلت دخالت می‌دهد - و من در اینجا ذکر نکردم - فضیلت را به شکلی خاص تعریف می‌کند. پس در بین فضیلت‌گراها در مورد بنیادی‌ترین مفهوم، یعنی مفهوم فضیلت، دنیایی از تفاوت وجود دارد. متأسفانه، از آنجایی که وقت من در اینجا خیلی محدود است، نمی‌توانم وارد همه‌ی مباحث شوم و می‌خواهم صرفاً وارد دیدگاه اسلوت و فیلیپا فوت شوم تا ببینید فرقی در چیست و چطور تبیین می‌کنند. از آنجایی که این دو با یکدیگر تفاوتی کلیدی دارند و دیدگاه هر دو نیز مهم است، به این دو دیدگاه می‌پردازم.

من روی تعریف ارسطو از فضیلت متمرکز می‌شوم و سعی می‌کنم بسیاری از مفاهیم را از این طریق برای شما باز کنم. گفتیم فضیلت، ملکه‌ی نفسانی است. ملکه‌ی نفسانی چیست؟ وقتی می‌گوییم ملکه‌ی نفسانی، اولاً از عبارتش مشخص است که فضیلت یک حالت درونی و نفسانی است. به این معنا که بر عمل بیرونی اطلاق نمی‌شود و از سنخ عمل نیست. پس باید به درون فاعل رجوع کنیم. درون فاعل با دو نوع حالت مواجه هستیم: یکسری از حالات، حالات زودگذر هستند؛ مثل خوشحالی‌ها، ترس‌ها و خشم‌های زودگذر. اما اگر این حالات پایدار، ثابت و راسخ بوده و باعث شدند تا هویت و شخصیت شما شکل بگیرد، به این‌ها «ملکه» می‌گوییم. ملکه به معنای حالات راسخ است. به این معنا که مثلاً شما آن قدر روی ترستان کار کرده باشید که تبدیل به یک آدم ترسو شده باشید. یا مثلاً آن قدر روی شجاعتتان کار کرده باشید که به یک آدم شجاع تبدیل شده باشید. فرقی نمی‌کند. اگر حالات به صورت ثابت و راسخ در شما به وجود بیایند، به آن ملکه می‌گوییم. پس ملکه‌ی نفسانی که جنس فضیلت است، از سنخ عمل نیست. از سنخ قوا و استعداد صرف هم نیست. از سنخ احساسات و عواطف صرف هم نیست. با این حال باید قوه‌اش را داشته باشید، در نهایت نیز به عمل منتهی می‌شود و احساسات و عواطف نیز در آن وجود دارد. اما به لحاظ ماهوی هیچ کدام از این‌ها نیست و صرفاً یک ملکه‌ی نفسانی است. این ملکه‌ی نفسانی برای اینکه فضیلت باشد، باید حد واسط بین دو حد افراط و تفریط باشد. به عبارت دیگر نقطه‌ی میانه است. می‌دانید که حالات درونی و احساسات شما، سه حالت دارد:

۱. ممکن است گاهی به حالت افراط مبتلا شوید؛ مثلاً ممکن است فوق العاده بترسید و مثل آدم‌های ترسو کارهای غیرعقلانه انجام بدهید.
۲. ممکن است گاهی به حالت تفریط مبتلا شوید؛ مثلاً به هیچ عنوان نترسید و متهور شوید و مثل اشخاص متهور کارهای غیرعقلانه انجام دهید.
۳. ممکن است گاهی حالتان، حالتی میانه باشد. اگر حالت میانه داشته باشید و در احساسات درونی‌تان به یک تعادلی رسیده باشید، شما دارای شجاعت خواهید بود و اصطلاحاً به فضیلت رسیده‌اید. دو نقطه‌ی قبلی نیز ردیلت هستند.

اگر این فضیلت را داشته باشید، لازمه‌ی فضیلت این است که انتخاب، تصمیم و امیال شما یک انتخاب، تصمیم و امیال عادلانه باشد. به این معنا که آدمی دارای فضیلت بوده و در حوزه‌هایی همچون کینه، نفرت، عشق و ... تعادل درونی دارد، وقتی در شرایطی قرار می‌گیرد، نه در حوزه‌ی معرفتی و نه در زمینه‌ی عمل دچار امیال نادرست نشده و می‌تواند خودش را کنترل کند. در اینجا او به کمک فضایل و عقلی که دارد می‌تواند تصمیم درستی گرفته و عمل درست را انجام بدهد. پس انسان فضیلت‌مند، یک انسان عاقل است. تمام همت اخلاق فضیلت این است که یک انسان اخلاقی و عاقل را تربیت کند. عاقل بودن به این معناست که شخص تشخیص‌های درست و مناسب، رفتارهای درست و مناسب و در نهایت احساسات درست و مناسب داشته باشد. اگر این ویژگی در شخصی وجود داشته باشد می‌توان گفت که این شخص از نظر اخلاق فضیلت مورد تایید است. پس اخلاق فضیلت باعث تعادل ذهنی و روحی شما می‌شود. به این معنا که اخلاق فضیلت باعث می‌شود که شما هم در حوزه‌ی معرفتی یعنی در حوزه‌ی باورهایتان به هنگام تصمیم‌گیری و تشخیص اخلاقی دچار خطا نشوید و هم در حوزه‌ی احساسات و رفتار طبیعتاً سبب می‌شود فعل درست را انجام دهید. به همین خاطر وقتی فضیلت

را تعریف می‌کنند - همان‌طور که شما نمونه‌هایی بسیاری از آن را در کتب فیلسوفان مسلمان خوانده‌اید - می‌گویند فضیلت ملکه‌ای نفسانی است که باعث می‌شود فاعل آن، فعل را به سهولت و بدون تأمل انجام دهد. به عبارت دیگر هم می‌توانید فعل را سریع انجام دهید و هم نیازی به

---

**تمام همت اخلاق فضیلت این است که یک انسان اخلاقی و عاقل را تربیت کند. عاقل بودن به این معناست که شخص تشخیص‌های درست و مناسب، رفتارهای درست و مناسب و در نهایت احساسات درست و مناسب داشته باشد.**

---

محاسبه‌ی زیاد ندارید. آدم فضیلت‌مند چنین آدمی است. او آن قدر روی خودش کار کرده است که اگر در شرایطی خاص قرار بگیرد، سریع می‌تواند تصمیم بگیرد که چه فعلی درست است و چه فعلی نادرست.

**پرسش:** می‌توان این را عقلانیت عملی نامید.

**پاسخ:** بله. عقلانیتی که در اینجا مطرح است، عقلانیت عملی است و من در اقسام فضیلت به آن اشاره خواهم کرد. وقتی در حوزه‌ی اخلاق صحبت می‌کنید، عقلانیت عملی مطرح است. اما وقتی فضا را بازتر در نظر می‌گیرید، می‌بینید که نمی‌توانید از عقلانیت نظری نیز گذشت کنید. این یک عنصر فوق العاده مهم در اخلاق ارسطو است. با این حال در بین نظریه پردازان اخلاق فضیلت در اینجا تفاوت وجود دارد؛ مثلاً اسلوت یک احساس‌گرای sentimentalism است اما ارسطو یک rationalism و عقل‌گرا است. خود اینکه عقلانیت به چه معناست و چه جایگاهی و پیامدهایی دارد، مورد اختلاف است.

**پرسش:** در رابطه با بحث ملکه، تا قبل از اینکه این ملکه حاصل شود، آیا فعل شخص را می توان اخلاقی نامید؟ آیا ارزش اخلاقی دارد؟

**پاسخ:** بله. برای فعل آن شخص ارزش اخلاقی قائل می شوند. ما در اخلاق فضیلت ارسطو، یک حالت ایده آل داریم و آن در جایی است که فضیلت به صورت ملکه دربیاید. حالت های دیگری نیز وجود دارد که ما در آن اعمالی داریم که در آن فضیلت مان هنوز به شکل ملکه در نیامده است. اینجا مراحلی وجود دارد. به تعبیر ارسطو: «عمل، عمل، عمل. تمرین، تمرین، تمرین» تا آن ملکه در شما به وجود بیاید. به همین خاطر است که می گوئیم ما با فعل عادلانه عادل می شویم، نیاز به تمرین و ممارست دارد. اما برسیم به سوال شما: زمانی که من با تمرین و زحمت با خودم مبارزه می کنم تا فعل عادلانه ی الف را در مرتبه ای پایین تر انجام بدهم، فعلم غیر اخلاقی است؟ خیر. فعل من غیر اخلاقی نیست. به این معنا که در مسیر رسیدن به آن ملکه هستم. عمل من در اینجا ارزش گذاری می شود و می گوئیم عمل من عملی مثبت است. اما اگر شما بخواهید به اعمال درجات مختلفی بدهید، هر چه عمل من به آن مراتب بالاتر و حالت درونی من به آن حالت ملکه نزدیک شود، ارزشمندتر است. این به این معنا نیست که عمل من اصلا ارزشی ندارد. به عبارت دیگر فضائل بین صفر و یک حرکت نمی کنند. هر چند در اخلاق ارسطو دیدگاه های سخت گیرانه ای نیز وجود دارد که می گویند اگر فردی واقعا می خواهد اخلاقی باشد، باید همه ی فضائل را به نحوی عالی داشته باشد اما هم از نگاه ارسطو و هم از نگاه فیلسوفان دیگر، می توان برای این اعمال هم ارزش مثبت قائل بود اما مراتبش متفاوت خواهد بود.

### **فضیلت در چه حوزه های مبنا است؟**

سابقا به این اشاره کردم که فضیلت مبنای اخلاق است. حالا پرسش این است که فضیلت در چه حوزه هایی مبنا است؟ من در اینجا به چند حوزه اشاره کرده ام:

حوزه ی معناشناختی، معرفت شناختی و انگیزشی: از نظر اخلاق فضیلت، فضیلت در هر سه حوزه مبناست. به این معنا که وقتی شما می خواهید در حوزه ی معناشناختی - که خود زیرمجموعه ای از فرااخلاق است - عمل درست و فاعل خوب را تعریف کنید، بر اساس فضیلت تعریفشان می کنید: عمل درست آن عملی است که فاعل فضیلت مند آن را انجام می دهد یا عملی است که بر اساس فضائل انجام شده باشد. گرچه باز هم در حوزه ی عمل درست، بین هرست هاوس و اسلوت و زاگزیسکی تفاوت هایی در تقریرهایشان مشاهده خواهید کرد؛ مثلا اشاره کردم که اسلوت بیشتر روی انگیزه ها دست می گذارد. او معتقد است که فضیلت به معنای انگیزه های خوب است. یا مثلا هرست هاوس می گوید عمل درست عملی است که فاعل فضیلت مند در شرایط آن را انجام می دهد. یا مثلا زاگزیسکی از آنجایی

که روی الگوهای اخلاقی دست گذاشته است، می گوید فعل اخلاقی، فعلی است که الگوهای اخلاقی آن را انجام می دهند. با این حال همه ی این ها به این منتهی می شوند که آن فاعلی که می خواهد این فعل را انجام دهد باید دارای منش اخلاقی خوبی باشد تا فعلش فعلی درست و اخلاقی باشد. پس به طور کلی در حوزه ی معناشناختی، عمل درست بر اساس فضیلت تعریف شده است.

در حوزه ی معرفت شناسی نیز فیلسوفان معتقدند که اگر کسی دارای فضایل اخلاقی (عدالت، عفت، شجاعت) و معرفتی باشد یا به تعبیر ارسطو فضیلت عقلی داشته باشد و از طرفی دارای فضیلت حکمت عملی نیز باشد، توانایی تشخیص فعل درست از نادرست را خواهد داشت. پس تمام تلاش اخلاق فضیلت این است که مرا به جایی برساند که خودم به لحاظ درونی بتوانم وظایف اخلاقی ام را در این شرایط تشخیص بدهم. پس وقتی می گویم فضیلت در حوزه ی معرفت شناختی نقش دارد، منظورمان این است که فضیلت باعث می شود شناخت اخلاقی داشته باشم. فضیلت جلوی همه ی موانعی را که ممکن است روی شناخت من تاثیر بگذارد، می گیرد. جلوی آن احساسات، عواطف و امیال منفی ای را که می تواند روی ذهن و تشخیص من تاثیر بگذارد، می گیرد و مرا کنترل می کند. فضیلت باعث می شود تا وقتی برای گرفتن تصمیم درست، به دست به دست دادن عواملی نیاز داشته باشم، بتوانم آن عوامل را پیدا کنم. پس فضیلت در حوزه ی معرفت شناسی نقش اصلی را دارد. نکته ی بعدی این است که فرض کنید من هنوز به آن مرحله نرسیده ام و دارای حکمت عملی و عدالت به آن معنا نیستم. به عبارت دیگر در مراتب پایین تری قرار داشته و دچار امیال نادرست هم می شوم و نمی توانم تشخیص درستی بدهم. اینجا باید چه کار کرد؟ اخلاق فضیلت به ما می گوید در جایی که مشکل داری یا به قدیسان یا الگوهای اخلاقی حاضر مراجعه کن؛ یعنی ببین وقتی آن ها در آن شرایط قرار می گیرند، چه کار می کنند یا به الگوهای اخلاقی در کتاب ها مراجعه کن و ببین آن ها در شرایط چه کرده اند یا فرض کن اگر الگویی بود، در این شرایط چه کار می کرد و تو هم شبیه به او کارت را انجام بده.

**پرسش:** لطفا درباره ی برون گرایی نیز مقداری توضیح بدهید.

**پاسخ:** در بحث درون گرایی و برون گرایی اجازه بدهید به یک مورد اشاره کنم: مثلا پلانتینگا یا گلدمن را به عنوان یک فیلسوف برون گرا در حوزه ی معرفت شناسی می شناسیم. برون گراها معتقدند وقتی من از طریق قوای قابل اعتماد به معرفت دست پیدا کنم، برای اینکه باورم برای من صحیح باشد، کفایت می کند و نیازی نیست به اینکه باورهای من از چه راهی تحصیل می شوند، علم داشته باشم. اما اخلاق فضیلت این را نمی گوید تا بگویند برون گرا هستند. اخلاق فضیلت چیز دیگری می گوید. مگر اینکه بگویند فضایل را هم قوه به حساب بیاوریم که این مورد قبول من نیست. ارسطو هم این را قبول ندارد که فضایل مثل قوای قابل اعتماد، یعنی آن گونه که پلانتینگا و سوسا می گویند، باشند. فضائل اخلاقی یک سری ویژگی های منشی هستند که در درون فاعل وجود دارند. عملکرد فاعل های فضیلت مند به

این صورت است که وقتی می‌خواهند مثلا نسبت به X معرفت پیدا کنند، خودشان می‌دانند از چه طریقی این باور برایشان حاصل شده است. به این معنا که بر این مسیر و فرایند، اشراف و تسلط دارند. اگر این طور باشد، پس درون‌گرا هستند. می‌دانید که سوسا یک فیلسوف اعتماد‌گرای برون‌گراست که معتقد است آن فضایل اخلاقی که ارسطو می‌گفت از سنخ قوا هستند اما زاگزبسکی می‌گفت: از سنخ قوا نیستند. من کاری به فضایل معرفتی ندارم. همه قبول دارند که فضایل اخلاقی از سنخ قوا نیستند. فضایل یکسری ویژگی‌های منشی و درونی هستند. پس اگر این طور باشد می‌توانم بگویم فیلسوفان اخلاق فضیلت، به یک معنا درون‌گرا هستند.

شاخه‌ی سوم یا حوزه‌ی سوم که اخلاق فضیلت روی آن تاکید می‌کند، حوزه‌ی انگیزشی است. حوزه‌ی انگیزشی در فلسفه‌ی اخلاق از حوزه‌های فوق‌العاده مهم است. در بحث روانشناسی اخلاق، عنوانی به اسم *moral motivation* یا انگیزش اخلاقی داریم. سوالی که در آن جا وجود دارد این است که چه چیزی باعث می‌شود من فعلی را انجام بدهم؟ چه چیزی مرا برمی‌انگیزاند تا من یک فعل درست را انجام بدهم؟ دلیل عمل برای من که فعلی

درست را انجام داده‌ام، چیست؟ از یک‌سری از این *reason*ها، با نام دلایل انگیزشی یاد می‌کنند. ما در آن جا بحث‌هایی شبیه به این مطرح می‌کنیم که آیا باور به تنهایی مرا برانگیخته است؟ یا باور و میل با هم بوده‌اند؟ همچنین در آن جا دیدگاه‌های درون‌گرا و برون‌گرا را داریم. مشابه این‌ها بحث‌هایی زیادی وجود دارد و من نمی‌خواهم واردشان شوم. چیزی که به بحث ما مربوط است این است: فرض کنید شما اعتقاد دارید این

---

**سقراط می‌گفت صرف معرفت کفایت می‌کند تا من کاری را انجام بدهم. در واقع او بین معرفت و عمل درست و اخلاق به یک رابطه‌ی ضروری قائل بود. همچنین معتقد بود که هیچ فاعلی خواسته و دانسته عمل خطا را انجام نمی‌دهد. او اراده‌ها و امیال را کور می‌کرد.**

---

باور است که شما را برمی‌انگیزاند تا فعلی را انجام دهید. به این معنا که مثلا شما می‌دانید صداقت خوب است و عملی صادقانه انجام می‌دهید. من از شما سوال می‌کنم: اگر شما بدانید صداقت خوب است، صرف این دانستن باعث می‌شود تا شما عملی صادقانه انجام بدهید یا خیر؟ سقراط می‌گفت بله. باعث می‌شود. او می‌گفت صرف معرفت کفایت می‌کند تا من کاری را انجام بدهم. در واقع او بین معرفت و عمل درست و اخلاقی به یک رابطه‌ی ضروری قائل بود. همچنین معتقد بود که هیچ فاعلی خواسته و دانسته عمل خطا را انجام نمی‌دهد. او اراده‌ها و امیال را کور می‌کرد. در فلسفه‌ی اخلاق گفته می‌شود که سقراط اعتقاد به آکراسیا نداشت؛ یعنی اعتقادی به شکاف بین اعتقاد و عمل نداشت. سوال من این است که اگر فضیلت‌مند باشید این فضایل اخلاقی تا چه میزان شما را برمی‌انگیزاند تا فعل درست را انجام بدهید؟ فرض کنید تشخیصتان درست بوده است. مثلا می‌دانید که صداقت خوب است. همچنین حکم کردید که لازمه‌ی صداقت این است که عمل X را انجام بدهید. سوال این است که آیا آن چیزی که باعث شده است شما



آن عمل را انجام بدهید باورتان است؟ اگر باور بوده، آیا فضیلت باعث شده است که آن باور به عمل بینجامد یا فضیلت هیچ نقشی نداشته است؟ اگر فضیلت نقش داشته است، نقشش ضروری بوده یا فرد فضیلت مند می توانسته دچار شکاف بین باور و عمل شود؟ اینها بحث‌هایی هستند که در اینجا فوق العاده کاربرد دارند. بعضی‌ها معتقدند که اگر کسی دارای فضایل باشد، ضرورتاً آن فعل را انجام می‌دهد. متناسب با این بحث‌هایی همچون فاعل ناپرهیزگار نیز در اینجا وجود دارد.

## حکمت نظری و حکمت عملی

تا اینجا گفتیم که فضیلت در سه حوزه مبناست. سوال بعدی این است که این فضائل و ملکات نفسانی چه هستند؟ مطابق با تقسیم ارسطو فضائل به دو دسته تقسیم می‌شوند: فضائل اخلاقی و فضائل عقلی. فضائل اخلاقی سه تا هستند: عدالت، شجاعت و عفت. فضائل اخلاقی با احساسات و عواطف ارتباط دارند اما فضائل عقلانی با قوه‌ی عاقله‌ی شما ارتباط دارند. از آنجایی که شما دو قوه‌ی عاقله دارید (عقل عملی و عقل نظری)، فضائل اخلاقی را نیز به دو دسته تقسیم کرده‌اند: حکمت عملی و حکمت نظری. با عقل عملی باید‌ها و نبایدها را در حوزه‌ی اخلاقی و زندگی تشخیص می‌دهید. اما وقتی بحث حکمت نظری مطرح می‌شود، باید گفت که عقل نظری با عقل عملی تفاوت دارد. تفاوت عقل نظری با عقل عملی در این است که عقل عملی باید‌ها و نبایدها را تشخیص می‌دهد اما عقل نظری حد‌ها و ماهیات اشیا را می‌شناسد. حال این ماهیت می‌تواند، ماهیت این میز باشد یا موجودات بالاتر مثل مجردات، انسان و خدا و ... . عقل نظری قوه‌ی است که به وسیله‌ی آن شناخت حاصل می‌کنید. اگر این عقل نظری به حد کمال رسیده باشد، آن را حکمت نظری می‌نامند. در حوزه‌ی اخلاق، در جایی که می‌خواهیم تشخیص اخلاقی بدهیم، به سه فضیلت اخلاقی و حکمت عملی نیاز داریم. اتفاقاً در فلسفه‌ی ارسطو این‌ها با هم ارتباط طرفینی کامل دارند. به این معنا که ممکن نیست شما حکیم باشید ولی عفت نداشته باشید یا عادل نباشید. همچنین نمی‌توانید عادل باشید اما حکیم نباشید. هر چند مراتب این‌ها به تدریج بالا می‌رود و با هم رشد می‌کنند؛ یعنی هر چه حکمتتان بیشتر شود، عفتتان نیز بیشتر می‌شود یا هر چه عفتتان بیشتر شود، حکمتتان نیز بیشتر می‌شود اما نمی‌توانید این‌ها را مستقل از هم لحاظ کنید. نمی‌توانی بگویی من انسان حکیمی هستم اما عقیف نیستم. فضیلت عقلی نه تنها باعث شناخت درست می‌شود، بلکه باعث کنترل عواطف و احساسات و شکل دادن به رفتارها نیز می‌شود. نمی‌توان عاقل بود و عقیف نبود یا ترسو بود. نکته‌ی دیگری که در فلسفه‌ی ارسطو وجود دارد و اختلافی است، این است که اگر قرار باشد کسی فضیلت مند باشد، آیا لازم است همه‌ی فضایل را با هم داشته باشد یا می‌توانیم قائل به تجزیه شویم؟ به این معنا که اگر می‌خواهم بگویم آقای X فضیلت مند است، باید، عفت، شجاعت، عدالت و حکمت عملی را به آن نحو تأمّش داشته باشد یا می‌تواند حکمت و عفت و شجاعت را داشته باشد اما عدالت را نداشته باشد؟ ارسطو و ارسطویان در این باره بحثی دارند که ما در فلسفه‌ی اسلامی نیز با آن سر و کار داریم و فیلسوفان مسلمانی مثل صدر و دیگران به آن معتقدند. البته دیدگاه

فارابی قدری متفاوت است. این فیلسوفان قائل به نظریه‌ای به اسم «وحدت فضائل» هستند. وحدت فضائل یعنی یا همه‌ی فضائل باید با هم باشند یا هیچ کدام نباشند. به عبارت دیگر یکی از فضایل که نباشد، بقیه‌ی فضایل نیز نابود می‌شوند؛ مثلا اگر شجاع نباشید، این ترسو بودن شما روی قوه‌ی عاقله‌ی شما نیز اثر می‌گذارد. اگر قوه‌ی عاقله‌تان خراب شود، آن وقت در عفت هم وقتی در شرایطی قرار می‌گیرید، نمی‌توانید تصمیم بگیرید چه فعلی را انجام بدهید یا ندهید. درباره‌ی وحدت فضائل اختلاف وجود دارد. ارسطو معتقد است باید همه‌ی فضائل را با هم داشته باشیم. اما جدای از این، اگر قرار باشد شما تشخیص درستی داشته و فضیلت‌مند باشید، لازم است این فضائل و حکمت عملی را حتما داشته باشید.

سوالی که در اینجا پیش می‌آید این است که حکمت نظری در کجا به درد می‌خورد؟ سابقا گفتیم که حکمت نظری مربوط به حوزه‌ی شناخت حدود است اما از آنجایی که ارسطو روی فعل تأکید داشته، سوال این است که حکمت نظری در فلسفه‌ی ارسطو در کجا به درد می‌خورد؟ وارد بحث بعدی می‌شوم: این‌ها کجا به درد می‌خورند؟ قبلا اشاره کردم که ارسطو یک فیلسوف غایت‌گراست. غایتی را که مد نظر فیلسوفان است، «سعادت» یا «اودایمونیا» می‌نامیم. ارسطو معتقد است این غایت ویژگی‌های خاصی دارد؛ مثل اینکه غایت نهایی است یا اینکه اگر به آن دست پیدا کردیم، دیگر نقصی در ما وجود نخواهد داشت و نیازی به چیزی نخواهیم داشت، یا اینکه بالاترین خیر است و .... احتمالا زیاد دیده‌اید که در انگلیسی «یودایمونیا» را به happiness ترجمه می‌کنند. بسیاری از جمله مک‌ایتنایر معتقد هستند این ترجمه اشتباه است، چون در happiness یک معنای عاطفی خاص وجود دارد که در «یودایمونیا» وجود ندارد. با این حال نقش عاطفی نیز در «اودایمونیا» برای ما مهم است. امثال هرست هاوس و فیلیپاوت و هیوم از واژه‌های همچون flourishing یا «شکوفایی انسان» استفاده می‌کنند. همچنین از عبارت well-being به معنای «خوب بودن»، نیز استفاده می‌کنند.

این هم باز اول ماجراست. وقتی شما درباره‌ی سعادت صحبت می‌کنید، آیا سعادت صرفا به معنای خوب بودن است یا باید خوب عمل کردن هم همراهش باشد؟ من باز هم اختلافات را کنار می‌گذارم چون پرداختن به این اختلافات حداقل به دو ساعت وقت نیاز دارد. با این حال خود من معتقد هستم که اگر خوب باشید و شرایط اقتضا کند و موانع وجود نداشته باشد، حتما زندگی خوبی خواهید داشت. اما تعریف ارسطو از سعادت چیست؟ ارسطو می‌گوید «یودایمونیا» یا سعادت به معنای زندگی فضیلت‌مندانه است. معنای ظاهری این جمله این است که باید فضیلت داشته باشی و مطابق آن عمل کنی. در اینجا تعبیر دیگری نیز وجود دارد که آن «زندگی عقلانی» یا «زندگی همراه با تعقل» است. چرا ارسطو می‌گوید «زندگی همراه با تعقل» و چرا این را مساوی با زندگی فضیلت‌مندانه می‌داند؟ می‌دانید که ارسطو یک فیلسوف طبیعت‌گراست. تفسیری که او از فضائل و مخصوصا سعادت ارائه می‌دهد، یک تفسیر طبیعت‌گرایانه است. به این معنا که ایشان معتقدند هر موجودی طبیعت مخصوص به خودش را دارد. اگر قرار باشد

هر موجودی به کمال برسد، باید طبیعت خاص خودش را به کمال برساند. به عبارت دیگر باید افعالی را انجام دهد که با طبیعت خاص خودش متناسب باشد. طبیعت اصلی ما به عنوان یک انسان چیست؟ آیا موجودی عاقل یا عاطفی یا سیاسی یا اجتماعی یا ... هستیم؟ ارسطو می گوید ویژگی اصلی انسان این است که عاقل است. پس طبیعت انسان این است که عقلانیت را بر خودش حاکم کند. بنابراین زندگی همراه با فضیلت یعنی یک زندگی همراه با تعقل و عقلانیت. این زندگی همراه با تعقل و عقلانیت در دیدگاه ارسطو دو تفسیر دارد: یک تفسیر سبک و یک تفسیر سنگین. از تفسیر سبک با عنوان «سعادت به معنای جامع» و از تفسیر سنگین با عنوان «سعادت به معنای غالب» یاد می کنند. من سابقاً سه فضیلت اخلاقی و دو فضیلت عقلی را نام بردم. (حکمت عملی و نظری) ارسطو می گوید اگر سه فضیلت اخلاقی به اضافه ی حکمت عملی را داشته باشید و زندگی تان مطابق با اینها باشد، سعادت مندید. به عبارت دیگر زندگی تان عادلانه، شجاعانه، عقیفانه و تحت حکومت حکمت عملی باشد. این زندگی، یک زندگی اخلاقی خواهد بود و شما سعادت مند می شوید. این زندگی یعنی شما فضائلی داشته اید که مطابق آن عمل و زندگی کرده اید. نه اینکه فضائلی داشته باشید و بروید بخوابید! یا بروید گوشه ی عزلت و خیالتان راحت باشد که عقیف شده اید! باید زندگی عقیفانه داشت. باید مطابق با آن عدالت، شجاعت، عفت و ... را در جامعه اجرا کرده و جامعه را اصلاح کنید. از این سعادت با عنوان «سعادت به معنای جامع» یاد می کنند. اما از بین این پنج فضیلتی که نام بردم، یکی از آنها از نظر ارسطو و ارسطوییان ارزشی بالاتر از بقیه دارد و آن فضیلت حکمت نظری است. این قوه ای است که باعث می شود شما شناخت پیدا کنید. به قول ارسطو: «قوه ی اندیشیدن» یا «قوه ی فلسفیدن». به دنبال این قوه شناخت فلسفی پیدا می شود. ارسطو می گوید اگر کسی فیلسوف شود و زندگی فیلسوفانه داشته باشد و اهل تعقل و استدلال و اندیشیدن باشد، خوشبخت ترین آدم در عالم هستی خواهد بود. مرتبه اش از قبلی نیز بالاتر است. اینکه مرتبه اش بالاتر است به این معنا نیست که به آن نیاز ندارد و می تواند یک پله پایش را بالاتر بگذارد و یکدفعه به مرتبه ی بالاتر برسد، بلکه منظور این است که باید قبلی ها را نیز داشته باشد. به این معنا که مسیر رسیدن به این مرتبه ی بالاتر، این است که آن فضائل اخلاقی را داشته باشم اما به آن جا محدود نشوم و یک مرتبه بالاتر بیایم و مشغول فلسفه ورزی و شناخت و تعقل شوم. این نوع زندگی از نظر ارسطو، زندگی مختص به خدایان است. در فلسفه ی ارسطو ویژگی اصلی خدایان این است که عاقل هستند. اگر شما توانستید زندگی ای شبیه به زندگی خدایان داشته باشید و اهل فلسفه ورزی باشید، خوشبختید. به این سعادت، «سعادت به معنای غالب» می گویند. علت این نامگذاری این است که ارسطو از آن فضیلت برتر برای رسیدن به این سعادت استفاده کرده است.

عنصری اصلی که خیر اعلی را تشکیل می دهد، این است که شما حکمت نظری را داشته و شناخت فلسفی پیدا کنید. سوال اینجاست که آیا من می توانم یک گوشه بنشینم و بیندیشم، در حالی که هیچ کدام از مراحل اخلاقی را طی

نکرده‌ام؟ حکیم واقعی کسی است که این دو مرحله را با هم بالا رفته باشد. حکیم یعنی کسی که هم حکمت عملی را دارد و هم حکمت نظری را. با این حال چیزی که حکمت را بارز کرده و ارزش واقعی دارد، حکمت نظری است. انسانی که چنین باشد، خوشبخت است.

شناختی که در اینجا مطرح می‌شود، بعد از آن است که شما مراحل دیگر را پشت سر گذاشته باشید. به این معنا که مبارزاتی که باید با خودتان انجام می‌دادید، انجام شده و ملکات حاصل شده است. در واقع مجموعه‌ی این ملکات به شما کمک کرده است که به معرفت برسید. صدرا وقتی در فلسفه‌اش حکمت عملی و نظری را با هم مقایسه می‌کند، می‌گوید: چیزی که انسان را ارزشمند می‌کند، داشتن معرفت حقیقی است. آیا داشتن معرفت حقیقی به این معناست که من دیگر به چیزی نیاز ندارم؟ آیا این به این

---

**به محض اینکه از خودتان دست بردارید، دوباره دچار امیال می‌شوید. به قول گزنفون: «عدالت همچون شعری است که اگر تکرار نشود، از ذهن‌ها فراموش خواهد شد.» پس تا قیام قیامت و تا زمانی که زنده هستید، نیاز دارید که این مراقبت و زندگی اخلاقی را داشته باشید.**

---

معناست که در دیدگاه صدرا چیزهایی همچون ملکات نفسانی ارزشمند نیستند؟ صدرا معتقد است که همه‌ی این‌ها - یعنی ملکات، حالات، فضائل اخلاقی، عمل خوب و... - مقدمه هستند. به عبارت دیگر هیچ کدام از این‌ها در مقایسه با حکمت نظری و معرفت حقیقی از ارزش ذاتی برخوردار نیستند.

می‌دانید که فیلسوفان مسلمان، از داشتن سه فضیلت،

به عدالت تعبیر می‌کنند. صدرا در تفسیر سوره‌ی جمعه در مقام مقایسه‌ی حکمت نظری و عملی می‌گوید: اگر کسی عدالت داشت؛ یعنی به معنای مرسوم کلمه عدالت، عفت، شجاعت و حکمت عملی را داشته و مطابق با آن زندگی کند، به جهنم نمی‌رود اما به بهشت هم نمی‌رود. بهشت اصلی و واقعی برای کسی است که معرفت حقیقی را داشته باشد. معرفت حقیقی هم زمانی حاصل می‌شود که مراتب پایین را طی کرده باشید. به این مقدمات نیاز دارید اما همه‌شان مقدمه هستند. خیلی از اوقات حتی اگر ما آدم‌های خوبی هم باشیم، در مراحل مقدماتی درجا می‌زنیم. تمام تلاش فیلسوفانی چون ارسطو و حتی صدرا این است که ما با کمک زندگی، حالات و ملکات اخلاقی، به کمال و سعادت حقیقی برسیم و سعادت حقیقی هم چیزی جز معرفت حقیقی نیست. ناگفته نماند که بین تفسیر ارسطو و صدرا از معرفت حقیقی تفاوت زیادی وجود دارد، چون یکی رویکردی دینی داشته و دیگری ندارد. صدرا معرفت حقیقی را معرفت به خدا و قیامت و انبیا می‌داند اما ارسطو از این‌ها بحث نمی‌کند. به هر حال وقتی در مورد سعادت بحث می‌کنند منظورشان این است که شما حکمت نظری را داشته و بتوانید به یک زندگی متاملانه و فلسفی برسید.

این طور نیست که شما مراحل قبل را رها کرده یا با خودتان بگویید کار من دیگر با این مراحل تمام شده است؛ در واقع به محض اینکه از خودتان دست بردارید، دوباره دچار امیال می شوید. به قول گزنفون: «عدالت همچون شعری است که اگر تکرار نشود، از ذهن ها فراموش خواهد شد.» پس تا قیام قیامت و تا زمانی که زنده هستید، نیاز دارید که این مراقبت و زندگی اخلاقی را داشته باشید. به عبارت دیگر اگر خودتان را رها کنید، معرفتان از بین رفته و عوامل منفی و غیر معرفتی مداخله کرده و جلوی شناخت شما را می گیرد. این دیدگاه ارسطو در تعریف سعادت بود. فرصت نیست تا دوباره دیدگاه هرست هاوس و فیلیپافوت درباره‌ی سعادت صحبت کنم. این دو خانم، هر دو از دیدگاه طبیعت‌گرایانه‌ی ارسطو استفاده می کنند. ناگفته نماند که تفاوت‌هایی هم با هم دارند. هرست هاوس در کتاب *On virtue ethics* از سعادت به «خیر طبیعی» تعبیر می کند. بعدها خانم فیلیپافوت کتابی به اسم *natural goodness* می نویسد که در آن سعادت را به معنای خیر طبیعی برای انسان‌ها و سایر موجودات در نظر می گیرد.

### نقدهایی بر فضیلت‌گرایی

قدم آخر این است که با توجه به فرصت کمی که داریم صرفاً از نقدها نام ببرم. بر اخلاق فضیلت‌علی‌رغم همه‌ی جذابیت‌ها، خوبی‌ها و ارزش‌هایش، نقدهایی نیز وارد است. بعضی از این نقدها به مباحث معناشناختی برمی‌گردند. منتقدین معتقد هستند، اخلاق فضیلت‌تعریف‌درستی از عمل درست به دست نداده است. بعضی دیگر از نقدها به مباحث معرفت‌شناختی برمی‌گردند. این منتقدین می‌گویند: اخلاق فضیلت‌راهنمای عملی خوبی ارائه نداده است و فعل را به عهده‌ی خود فاعل گذاشته است. همچنین مسأله‌ی شناخت الگوهای اخلاقی، یکی دیگری از مشکلات اخلاق فضیلت است. نقد بعدی این است که فضایل در اخلاق فضیلت ارسطو، مرتبط به زمان خودشان هستند و امروزه به قدری در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ... پیچیدگی وجود دارد که صرفاً با آن فضائل نمی‌توانیم مشکلاتمان را حل کنیم. اگر جلسه‌ی دیگری در خدمتتان باشم، عرض خواهم کرد که با توجه به مجموعه‌ی فضائلی که در ذیل آن چهار فضیلت قرار می‌گیرند، می‌توانیم بگوییم که اخلاق فضیلت می‌تواند تا حدودی پاسخگوی پیچیدگی‌ها باشد. آناس معتقد است که اگر اخلاق فضیلت وارد حوزه‌ی اجتماع و سیاست شود، اتفاقاً می‌توانیم تصمیمات بسیار خوبی بگیریم. از سایر مشکلات عبور می‌کنم.

اگر اجازه بدهید آخرین عبارت را خدمتتان عرض کنم: علی‌رغم اینکه نمی‌خواهم بگویم سودگرایی و وظیفه‌گرایی کنار رفته‌اند، چون این دو و به طور کلی همه‌ی اخلاق‌ها به دلیل حرف‌های خوبی که زده‌اند، هیچ وقت نه کنار رفته‌اند و نه کنار می‌روند، امروزه اخلاق فضیلت به قدری مورد توجه قرار گرفته است که بسیاری ادعا می‌کنند در هر حوزه‌ی کاربردی - چه در حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌ها و چه در حوزه‌ی تشخیص‌ها - اگر وارد بشویم، نیاز به آدم‌های با فضیلتی داریم که وقتی می‌خواهند تصمیم بگیرند، دچار وسوسه‌ها، اغواها و عوامل منفی نشوند. به طور کلی امروزه اخلاق فضیلت در حوزه‌ی اخلاق کاربردی، مورد توجه قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: اخلاق فضیلت، ارسطو، ملکه‌های نفسانی، فضائل، سعادت، انگیزش.

